

روشهای عیساری و نفوذ کار و کردار عیاران شاهنآ

(۲)

دکتر محمد جعفر محبوب
استاد دانشگاه

چند کار و کردار دیگر از عیاران

بعضی کارها و روشهای دیگر که خاص عیاران است، هم در شاهنامه دیده می شود :

در داستان بیژن و منیژه ، بیژن در هنگامی که با منیژه به می خوردن و شادکامی نشسته است غافل گیر می شود. گرسیوز برادر افراسیاب کاخ را با سپاهیان محاصره می کند و چون به نزدیک ایوانی که بیژن و منیژه در آن به شادخواری نشسته اند می رسد ، بانگ رباب و غریو چنگ می شنود . بند در را از جای می کند و به نزدیک خانه ای (= اتافی) که بیژن در آن نشسته بود فرا می رسد :

ز در چون به بیژن برافگند چشم

بجوشید خونسش به رگ بر زخشم

خروشید گرسیوز آن گه به درد

که ای خویش شناس ناپاک مرد

فتادی به چنگال شیر ژیمان

کجا بردخواهی توجان زین میان ؟

بیچید بر خویشتن بیژنا

کنه چون رزم سازم برهنه تن ؟

نه شب رنگ با من ، نه رهوار بور

همانا که برگشته امروز هور ؟

کجا گیو و گودرز کشوادگان

که سرداد باید همی رایگان

همیشه به بك ساق موزه درون

یکی خنجری داشتی آب گون

برد دست و خنجر کشید از نیام

در خانه بگرفت و برگفت نام

که من بیژنم پور گشوادگان

سر پهلوانان و آزادگان

ندرد کسی پوست بر من ، مگر

همی سیری آید تنش را ز سر

وگر خیزد اندر جهان رستخیز

نبیند کسی پشتم اندر گریز

وگر جنگ سازند مرجنگ را

همیشه بشویم به خون چنگ را

ز تورانیان من بدین خنجرا

بیرم فراوان سران را سرا

گرم نزد سالار توران بری

به خوبی بر او داستان آوری

توخواش گری کن مرا زوبه خون

سزد گربه نیکی بوی رهنمون

(ش : ۲۴/۵ - ۲۵)

گرسیوز که دید بیژن عزم جنگ دارد ، با او مکر کرد و سوگندها خورد و عهدها بست تا خنجر را با عهد و پیمانهای سخت از کف وی بیرون کشید . آن گاه او را سراپای بیست و به خواری نزد افراسیاب برد و آنچه از نهاد بد و سیرت زشت وی می سزید در حضور شاه توران بگفت . رسم خنجر داشتن در ساق موزه از نوع رسمهای عیاران است و داستان بیژن نشان می دهد که این رسم بسیار قدیم بوده است . و از این قدیم تر در داستان کشته شدن ایرج به دست برادرش تور است که از قسمت های اساطیری شاهنامه شمار می آید. تور برای کشتن ایرج خنجری از موزه بیرون می کشد و پهلوی او را چاک می کند . این روایت بر طبق نسخه چاپ بروخیم (ص ۹۰) است که در آن صحنه قتل ایرج چنین توصیف

شده است :

نیامدش گفتار ایرج پسند
نه نیز آشتی نزد او ارجمند
ز کرسی به خشم اندر آورد پای
همی گفت و برخاست هزمان ز جای
یکایک برآمد ز جای نشست
گرفت آن گران کرسی زر به دست
بزد بر سر خسرو تاجدار
از او خواست ایرج به جان زینهار....
سخن چند بشنید و پاسخ نداد
دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید
سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز زهرآب گون خنجرش
همی کرد چاک آن کیانی برش

نسخه چاپ شوروی با آنچه نقل شد اندک اختلافی دارد و از جمله بی‌تی که حاکی از بیرون آوردن خنجر از موزه است تغییر یافته و بدین صورت نقل شده: یکی خنجرآب گون برکشید - و صورت منقول در متن چاپ بروخیم در حاشیه آمده است. (رجوع شود به ص ۱۰۲ و ۱۰۳ متن علمی و انتقادی شاه‌نامه فردوسی به کوشش رستم علی‌یف و محمد نوری عثمانوف چاپ تهران ۱۹۷۱) در تاریخ نیز به خنجری سخت معروف در ساق موزه بر می‌خوریم. خنجری که در موزه یوسف کوتوال بود و با آن الب ارسلان پادشاه مقتدر سلجوقی را پای درآورد.

«بی هوشانه»

یکی دیگر از ادوات و لوازم عیاری داروی بی‌هوشی است که آن را به همین نام و نیز به نام مطلق «دارو» و بیهوش دارو و بیهوشانه و بیهشانه می‌خوانند و در داستان‌های عوامانه گاهی از آن به لفظ مستعار «نمک آتش دردمندان» تعبیر می‌کنند. در باب دارو و طریقه به کار بردن و نحوه استفاده از آن تعبیرها و خیال بافی‌های عجیب و غریب در داستان‌های عوامانه شده است. در ادب فارسی - و هم در شاه‌نامه - نیز این دارو جایی خاص برای خود دارد. سعدی گفت در مقدمه بوستان:

کسی را در این بزم ساغر دهند
که داروی بی‌هوشیش در دهند
(ص ۵ چاپ قریب)

در داستان‌های عوامانه نیز، رایج‌ترین طرز استفاده از این دارو برای بی‌هوش کردن شخص مورد نظر این بوده که آن را در شراب درج می‌کرده و به اصطلاح شراب را دارو می‌زده‌اند. علامت آن برای طرف نیز این بوده است که می‌دیده گلویش خشک شده است. اما عیاری که دارو را برای بیهوش کردن کسی به کار می‌برده وقتی می‌دیده است که طرف مشاعر خود را از دست داده و حرف‌های غیرعادی می‌زند، می‌فهمید که دارو کار خود را کرده و در نتیجه اقدام خود را آغاز می‌کرده است و نظیر این صحنه‌ها به فراوانی در کتاب‌هایی مانند اسکندرنامه و رموز حمزه و آثاری که در عصر صفوی تحریر شده یافت می‌شود. دارو را ممکن بوده است به طعام نیز بزنند. عیار اگر راهی به شراب‌خانه نمی‌یافته خود را به مطبخ می‌رسانیده و مستی دارو در طعام می‌ریخته و همه را بی‌هوش می‌کرده است. در این قبیل موارد اثر دارو دسته‌جمعی بوده و غالباً با کافران، یا مدافعان دژ یا کسانی که می‌خواستند سر آن‌ها را به صورت دسته جمعی ببرند چنین می‌کرده‌اند اما اگر لازم بود شخصی به تنهایی بی‌هوش شود در مثل عیاری می‌خواست امپریاویز یا پهلوانی را به دربرد شب بر سر بالین او می‌آمد و وی را بی‌هوش می‌کرد. در این صورت بی‌هوشی از راه بینی عملی می‌شد. عیار شب‌هنگام وقتی شکارش خفته بود بالای سر وی می‌آمد، جل‌بندی خود را می‌گسترده و ایزاری که آن را نی‌چه عیاری می‌نامند بیرون می‌آورد. ظاهراً این نی‌چه لوله‌ای بوده است میان خالی با طولی در حدود پنجاه سانتی‌متر یا کمتر، آن‌گاه مقداری دارو (در حدود یک یا دو مثقال!) در سر این لوله تعبیه می‌کرد و البته شاید منتهی‌الیه لوله طوری ساخته شده بود که بتواند این دارو را در خود نگاه دارد و در برابر سوراخ بینی شخص خفته نیز جای گیرد سپس سر دارو در لوله را در برابر بینی شخص خفته می‌نهاد و چون او نفس را به بالا می‌کشید عیار نیز آهسته آهسته در لوله می‌دمید (یعنی به نفس او قدرتی بیشتر می‌بخشید) و در نتیجه داروی بی‌هوشی از طریق بینی در حلق مرد خفته جای می‌گرفت و بدین ترتیب ساعت‌ها - تا اثر دارو باقی بود - شخص خفته به هوش نمی‌آمد.^۲

در باب شیر و گاو از کتاب کليلة و دمنه داستان مردی

- ۱ - این بیت و بیت پیش از آن در چاپ شوروی نیست، از چاپ بروخیم (ص ۱۰۸۱) نقل شد.
- ۲ - برای اطلاع بیشتر در باب این وسایل و دیگر افزارها و ادوات عیاران رجوع شود به مقاله‌های شش‌گانه نویسنده این سطور تحت عنوان آیین عیاری که در مجله سخن (دوره نوزدهم شماره‌های ۹ - ۱۲ و دوره بیستم شماره‌های ۱ - ۳ از بهمن‌ماه ۱۳۴۸ تا مردادماه سال ۱۳۴۹) انتشار یافته است.

زاهد از زبان کلیله برای دمنه نقل شده است و خلاصه آن این است که زاهدی را پادشاه وقت خلعتی گرانمایه داد و دزدی طمع در این خلعت بست و بروجه ارادت نزد زاهد رفت و به ظاهر مرید او شد تا فرصتی یافت و خلعت را بدزدید و بگریخت. زاهد در پی دزد به سوی شهر روی در راه نهاد و «شبان گاه به شهر رسید. جایی جست که پای افزار بگشاید. حالی خانه زنی بدکاری مهیا شد و آن زن کنیزکان آن کاره داشت و یکی از آن کنیزکان که در جمال رشک عروسان خلد بود ... به برنایی نوحط .. مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی ... زن از قصور دخل می جوشید و بر کنیزک بس نمی آمد به ضرورت در حیلست ایستاد تا برنارا هلاک کند و این شب که زاهد نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت آن نگاه داشته و شراب های گران در ایشان پیمود تا هردو مستان شدند و درگشتند چون هردو را خواب در ربود قدری زهر در ماسوره های نهاد یک سر ماسوره در اسافل برنا بداشت و دیگر سردر دهان گرفت و تا زهر در وی دمدم. پیش از آن که دم بر آورد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن بیرا کند، حالی برجای سرد شد (کلیله و دمنه چاپ دانشگاه تهران: ۷۵-۷۶).

طرز عمل در این حکایت با آنچه در داستان های عیاری در باب دمیدن داروی بی هوشی به وسیله «نیچه عیاری» در حلق و بینی اشخاص مست یا خفته آمده است شباهت دارد.

یکی دیگر از وسایل - که شاید به کلی خیالی و عاری از حقیقت بوده است - شب پرک یا پروانه عیاری است. این یکی وسیله ای بوده است مجوف شبیه پروانه که حجمی داشته است (مانند بادکنک های امروزی) و در آن داروی بی هوشی می ریخته اند. وقتی بر اثر محافظت سخت از شخص، عیار هیچ گونه دسترسی بدو نداشته باشد آن گاه شب پرک عیاری را به مفتولی بسته از درز در یا از شکاف خیمه وارد می کند و در مجلس وی آن را بر روی شمع یا چراغی که رو به روی شخص مورد نظر می سوزد می گیرد. شب پرک عیاری در نتیجه حرارت می ترکد و به محض آن که بوی دارو به مشام شخص رسید بی هوش می شود. چنین روشی مخصوصاً در ضمن عیاری های مهتر نسیم عیار (اسکندرنامه عصر صفوی) و عمروبن امیه (رموز حمزه همان روزگار) بسیار دیده میشود. البته اختراع چنین شب پرکی ممتنع نیست اما نمی دانیم آیا دارویی که تا این حد اثر آن سریع و قاطع باشد در آن عصر به دست آمده یا نیامده بوده است.

راهی دیگر برای بی هوش کردن، به کار واداشتن حقه عیاری است. این حقه را عیار برای رهایی یافتن خود به کار می برد. معمولاً در میان وسایل عیاران استاد حقه ای است از لعل آبدار یا زمرد و یاقوت درخشان و گران بها

که فوری نظر را جلب می کند و در آن به زحمت گشوده می شود. وقت عیاری دست گیر می شود غالب در لحظه اول می خواهد تمام وسایل طرف مغلوب را غارت و تصاحب کند. در نتیجه سرانجام بدان حقه گران بها بر می خورد و هر چه می کوشد نمی تواند درش را باز کند. عیار مغلوب نیز برای بازار گرمی از در التماس و درخواست درمی آید که همه چیز وی را بردارند و این يك حقه را برای او بگذارند و بدین ترتیب طرف را به تصاحب آن حریص تر می سازد.

چون در حقه باز نمی شود بالاخره از روی «نصیحت» بدو می گوید که در این حقه با دندان باز می شود و مثلاً باید زائده آن را با دندان گرفت و به سوی چپ پیچانید. طرف چنین می کند و هنگامی که حقه باز شد گردی از آن متصاعد شده به بینی وی می رود و او را بی هوش می کند.

درسمک عیار که قدیم ترین داستان عوامانه موجود فارسی است به راه های مختلف بی هوش کردن - جز شب پرک عیاری اشارت رفته است. لیکن در داستان سمک گفت و گوی از نوعی شمع آغشته به دارو است که داستان سرا حتی به دارو داشتن آن نیز تصریح نمی کند، بلکه عیار به طعمه خویش می گوید در این شمع بنگر تا عجایب بینی و طرف مدتی بدان شمع خیره می شود و چیز عجیبی نمی بیند اما دارو در وجودش نفوذ می کند و او را بی هوش می سازد.

به یکی از راه های بی هوش کردن فقط در یکی از تحریرهای ابومسلم نامه (نسخه خطی محفوظ در کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان به شماره ۱۴۶۵/۸۹۰) اشارت رفته و آن آغشتن دستمال (= روی مسال در متن) است به داروی بی هوشی و افکندن آن در راه طعمه خویش. البته داستان سرا توقع دارد که آن کس که بی هوش شدن وی مورد نظر است به طور حتم این دستمال را بردارد و نخست آن که دستمال مذکور به دست کس دیگر نیفتد و دوم آن که وقتی شخص مورد نظر دستمال را برداشت روی خود را با آن پاک کند. اما در افسانه همه چیز میسر است و کار بر وفق نظر داستان سرا عملی می شود. عین گفته راوی داستان چنین است:

«اکنون از مولتان بشنو، شاه سلیمان مولتانی عیاری داشت که او را زنده رزم عیار می گفتند شنید لاهور را مهتر باد گرفته زندان دهلی را شکسته گفت من می روم باد را می گیرم، گفته از مولتان روان شد مهتر باد پیاده روی رفته بود زنده رزم روی مال خود را بر سر راه باد پا انداخت مهتر باد گرفته روی خود پاک کرده بود که مدهوش شده افتاد» (ص ۴۳۸).

ظاهراً بی هوشی هایی چنین فوری فقط در عالم خیال می توانسته وجود داشته باشد. شاید برای ابداع شب پرک

عیاری و حقه و دستمال بی‌هوش‌کننده خبری از اختراع‌ها و اکتشاف‌های مغرب‌زمین در زمینه دانش‌های شیمی و پزشکی در قرن‌های هجدهم و نوزدهم میلادی و حتی پیش از آن به‌شکلی اغراق‌آمیز به ایران رسیده و منبع الهام داستان‌سرایان شده باشد. شاید هم این آلات و ادوات یک‌سره زاده تخیل ایشان باشد. در هر حال تا آن جا که ما می‌دانیم داروی بی‌هوشی، تا روزی که کلروفورم و انواع و اقسام داروهای دیگر کشف نشده بود، چیزی جز همان مواد ابتدایی (که از آن گفتگو خواهیم کرد) نبود و آن «دارو»ها پیش از آن‌که از طریق دستگاه گوارش جذب بدن شود (و این کار حداقل دو ساعت و در اکثر موارد بیشتر به طول می‌انجامیده) کاری صورت نمی‌داده است. منتهی در افسانه همه‌چیز رنگ افسانه دارد و در آن سرعت‌ها زیاده‌تر از حد عادی و کندی‌ها بیشتر از حد معمول است.^۴

در هزارویک‌شب که آن نیز ریشه‌های کهن دارد و گاه داستان‌های آن به عصر عباسی یا پس از آن می‌رسد داروی بی‌هوشی چیزی جز بنگ ماده‌ای چرب و وزنی شکل به رنگ سبز مایل به خاکستری که آن را از تخم‌دان گیاه ماده شاه‌دانه هندی می‌گیرند - نیست. در آن‌جا برای بی‌هوش کردن افراد پاره‌ای بنگ - بیش از حد عادی - در درون لقمه‌ای می‌گذارند و به خورد ایشان می‌دهند^۴. در داستان‌های متعلق به قرن هفتم و هشتم و آن اعصار بی‌هوشانه دارای اجزای دیگری غیر از بنگ - اما شبیه بدان - نیز هست^۵ شاید کامل‌ترین ترکیبی از این دارو که در داستان‌های عوامانه آمده، آن باشد که در داستان فیروزشاه - که به نام داراب‌نامه مولانا محمد بی‌غمی - به تصحیح استاد دکتر صفا در تهران انتشار یافته آمده است:

«گویند این خواجه را از انواع‌های دارو با خود بود، از برای چنین روزها با خود می‌گردانید. قدری داروی بی‌هوشانه از افیون مصری و از خربنگ و تفت یزدی^۶ و بیخ کبر^۷ مصری معجون ساخته داشت، قدری در طعام آلود». (داراب‌نامه: ۲۷/۱).

البته در ادب فارسی تعبیراتی از قبیل «مشک در قدح کردن» و «افیون در شراب افکندن» و مانند آن‌ها کنایه از بی‌هوش کردن و زخود بی‌خبر ساختن و اختیار کسی را از دست او بیرون کردن آمده است مانند این بیت‌ها:

چولاله در قدح ریز ساقیا می و مشک

که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر

(حافظ قزوینی/۲۵۶)

نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک

در او شرار چراغ سحرگهان گیرد

(حافظ/ قزوینی)

۳ - با تمام این احوال باید این نکته را به یادداشت که در مسلک عیاری و فتوت رازداری و پوشیدن اسرار مهم‌ترین اصل اساسی و در حقیقت رکن رکین این مشرب است. در تمام رساله‌های فتوت می‌بینیم که گفته می‌شود بسیار چیزها هست که جوان‌مردان مجاز به گفتن آن نیستند. نیز می‌دانیم که هنرمندان و صنعت‌گران در قرن‌های گذشته به دقت و با مواظبت تمام اسرار حرفه خود را از دیگران پنهان می‌داشتند و گاه آن را فقط به فرزند یا جانشین خود می‌گفتند و گاه با خود به گور می‌بردند، و هنوز بسیاری از کارخانه‌ها و دستگاه‌های جدید تولیدی هستند که ادعا می‌کنند فرمول بعضی از محصولاتشان خاص خود آن‌هاست و هیچ‌کس از آن اطلاع ندارد و نویسنده این سطور آشپزی سال‌خورده را دیده است که تمام کارهای مربوط به مقدار و ترکیب مواد غذاهای خود را با دقت و مراقبت بسیار در هنگامی تهیه می‌کند که هیچ‌کس در آشپزخانه نباشد و اگر کسی بیاید آشکارا آن را از او پنهان می‌دارد. با این حال آیا نمی‌توان تصور کرد که بعضی داروها - خاصه داروهای بسیار مؤثر و خطرناک از نوع سموم داروهای بی‌هوشی و نظایر آن‌ها - وجود داشته که گذشتگان خبری از آن جز به صورت افسانه برای آیندگان نگذاشته‌اند؟ در تاریخ نیز می‌خوانیم که خاندان بورژوا در ایتالیا سم‌هایی در اختیار داشته‌اند که هیچ‌کس از فرمول آن‌ها اطلاعی نداشت و ندارد. بدین ترتیب آیا نمی‌توان پنداشت که ممکن است دردل این صورت‌های افسانه‌ای هسته‌ای از حقیقت نهفته باشد؟

۴ - برای نمونه رجوع کنید به داستان حسن زرگر و مرد عجمی و آنچه در آخرین قسمت شب هفتصد و هشتادام و شب هفتصد و هشتاد و یکم نقل شده است: مردی عجمی قطعه‌ای حلوا به حسن زرگر می‌دهد و حسن با خوردن آن بی‌هوش می‌شود. عجمی او را بسته به کشتی می‌گذارد و چون از شهر دور شد «حسن را به درآورد و سرکه در پیش او فرو ریخت. حسن عطسه زد و بنگ را قی کرده چشم بگشود... الخ» و نیز داستان دلیلۀ محتاله و علی زبیب مصری و داستان احمد قماقم السراق.

۵ - برای آگاهی بیشتر در این باب رجوع کنید به دایرةالمعارف اسلام (چاپ جدید) در ذیل کلمات بنگ و حشیش. در این منبع نشان داده شده است که آدمی از قدیم‌ترین ادوار تاریخی با بوته شاه‌دانه و خاصیت تخدیرکننده آن و نیز الیاف گیاه (کنف) که برای ساختن طناب و بافتن پارچه مناسب است آشنا بوده است. حتی امروز در استان سند در پاکستان نوشابه‌ای از دوغ و حشیش و بعضی ادویه خوش‌بوی دیگر با آداب و ترتیبی خاص می‌سازند که یادآور مراسم افشردن گیاه هوم و آماده کردن افشره آن در هاون برای نوشیدن است. این مراسم را هاوانان گویند و در آن مخصوصاً از به صدا درآوردن هاون سخن رفته است و در پاکستان نیز برای ساختن این نوشابه هاونی دارند که زنگی بردسته آن آویخته‌اند.

۶ - تفت گیاهی است دوایی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد (برهان قاطع).

۷ - کبر به فتح اول و دوم رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز به کار برند، خصوصاً خنازیر را نافع است، به عربی آصف خوانند. (همان مرجع).

عارف اندر چرخ و صوفی در سماع آورده‌ایم
شاهدان در رقص و افیون در شراب افکنده‌ایم
(سعدی - مواظ/۱۳۶)

ساقی اندر قدح هم باز می‌گلگون کرد
در می‌کهنه دیرینه ما افیون کرد
این قدح هوش مرا جمله به یک بار ببرد
این می‌این بار مرا پاک ز خود بیرون کرده
(جامع نسخ حافظ - انتشارات دانشگاه پهلوی غزل
۱۹۹ ص ۱۵۷)

از آن افیون که ساقی در می‌افکند
حریفان را نه سر ماند نه دستار
(حافظ قزوینی/۱۶۶)

امیر خسرو دهلوی نیز از افیون به عنوان داروی بی‌حس
کننده برای کسانی که باید عمل جراحی را تحمل کنند و
نیز به عنوان داروی بی‌هوشی یاد کرده است:
در این غم زان دمام بساده رانم
که چون بی‌خود شوم غم را ندانم
بلی آن کس که نیشی بایندش خورد
دهند افیونش کاگه نبود از درد
(شیرین و خسرو ، نسخه خطی متعلق به کتابخانه
گنج بخش/۱۰۷) .

روی خوبان داروی بی‌هوشی است
چون زبیم ار با چنین افیون رویم
(خسرو ، غزلیات : ۳/۳۶۶ غزل شماره ۱۳۷۲)
گفت خسرو بگیرت ، حاشاک
خاصیت هست کشت افیون را

(خسرو ، غزلیات : ۱/۹۹ - غزل شماره ۵۳)

اما این بی‌هوشی و بی‌خودی غیر از آن بی‌هوشی است
که عیاری بیاید و شال و دستمال (چیزی مانند چادرش) بر
خود را بگسترده و حریف را ببندد و در آن بگذارد و احیاناً
تمام اثاثیه منزل او را نیز جمع کند و طرف به هوش نیاید .
داروی بی‌هوشی در داستان‌ها چنین کاری انجام می‌دهد و
مفهوم اجتماعی آن ، یعنی آنچه در داستان‌ها از این دارو
انتظار دارند با مفهوم ادبیش تفاوت بسیار دارد .

در شاهنامه به داروی بی‌هوشی ، به همان مفهوم که
عیاران و داستان‌های عیاری از آن درک می‌کنند اشارت رفته
است . این اشاره نیز یک مورد در داستان بیژن و منیژه
است . منیژه که عاشق رفتار و حرکات و وضع بیژن است .
می‌خواهد وی را به کاخ خود انتقال دهد :

چو هنگام رفتن فراز آمدش
به دیدار بیژن نیاز آمدش

بفرمود تا داروی هوش بر
پرستنده آمیخت با نوش بر
بدادند چون خورد شد مرد مست
ای خویشان سرش بنهاد پست
عماری بسیچید و رفتن به راه
مرآن خفته را اندر آن جایگاه
ز یک سو نشستن گه کام را
دگرسوی از بهر آرام را
بگسترد کافور بر جای خواب
همی ریخت بر چوب صندل گلاب
چو آمد به نزدیک شهر اندرا
بپوئید بر خفته بر چادر
نهفته به کاخ اندر آمد به شب
به بیگانگان هیچ نگشاد لب
به ایوان بیاراستش جای خواب
به بیداری بیژن آمد شتاب
درافکند داروی هوشش به گوش
بدان تا به جای خود آیدش هوش
چو بیدار شد بیژن و هوش یافت
نگار سمن بر در آغوش یافت
به ایوان افراسیاب اندرا
ابا ماه رویی به بالین سرا
بسیچید بر خویشان بیژن
به یزدان پناهید از اهریمن
(ب : ۱۰۷۹)

بدین ترتیب داروی بی‌هوشی را در نوش (شیرینی ،
شربت) آمیخته و به بیژن داده‌اند.

وقتی هم که خواسته‌اند او را به هوش آورند ، داروی
هوش به گوش وی افکنده‌اند تا هوش او به جای آید .
بیت مربوط به رفع بیهوشی در چاپ ژول مهل چنین است :
بیاورد روغن ، مر او را بداد
که تا گشت بیدار و چشمش گشاد

در داستان‌های عوامانه نیز داروی ضد بی‌هوشی نوعی
روغن است موسوم به «روغن بنفشه بادام» که ظاهراً همان
روغن بادام است که گل یا عطر بنفشه در آن ریخته باشند .
در بین مردم نیز معروف است که هرگاه کسی بر اثر استعمال
(خوردن یا کشیدن) بنگ بدحال شود باید مقدار زیادی
چربی (معمولاً کره) بدو بخوراند تا بهبود یابد .

اما آنچه مورد نظر است جنبه داستانی قضیه است نه
جنبه طبی آن .

از بیت مهل و نیز از تعبیر در گوش چکانیدن داروی

ضد بی‌هوشی برمی‌آید که این دارو روغن بوده است و آنچه در این مقام یادآوری آن لازم است این است که در ادب فارسی، خاصه در داستان‌سرایی، هیچ اشارتی قدیم‌تر از اشاره فردوسی به بیهوشی دارو وجود ندارد و چون از قدیم میزان تأثیر شاه‌نامه را در ذهن و ذوق مردم می‌دانیم و از حسن قبولی که این کتاب بی‌درنگ پس از سروده شدن یافته است آگاهیم، می‌توان گفت که الهام‌بخش تمام داستان‌سرایان بعدی در استفاده از بی‌هوشانه و داروی بی‌هوشی همین گفته فردوسی بوده است که در عین حال رنگی از کارهای عیاران نیز دارد و پنهان‌کاری منیژه نیز همانندی آن را به کارهای عیاران بیشتر می‌کند.

یک ماده دیگر نیز وجود دارد که در شاه‌نامه یا هیچ مأخذ دیگری بدان نام بی‌هوش‌دارو داده نشده است اما در عمل بیش و پیش از هر دارو مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن شراب است. در بسیاری از داستان‌های شاه‌نامه از شراب به عنوان داروی هوش‌بر و برباد‌دهنده هوش و خرد و سلب‌کننده اراده استفاده شده است و یکی از موارد معروف و شناخته آن در داستان زاده‌شدن رستم از مادر است. می‌دانیم که رستم نوزادی بسیار برومند و درشت‌اندام بود چندان که رودابه از کشیدن بار حمل عاجز آمد:

بدو گفت مادر که ای جان مام
چه بودت که گشتی چنین زردفام
چنین داد پاسخ که من روز و شب
همی بر گشایم به فریاد لب
همانا زمان آمدستم فراز
وز این بار بردن نیابم جواز
تو گوئی به سنگستم آگنده پوست
و گر آهن است آن که بی‌زاندراوست

و در هنگام زادن نیز بی‌تاب شد و از هوش برفت. خروج از ایوان دستان برآمد و زال نگران و پریشان به بالین رودابه به فراز آمد و ناگاه پر سیمرغ را که برای روز مبادا با خود داشت به یاد آورد و آتش‌دان بخواست و لختی از پر سیمرغ را بسوخت و بی‌درنگ سیمرغ از هوا رسید و زال را به داشتن فرزندش نام‌جوی و نره شیر مژه داد.

که خاک پی او بیوسد هژبر
نیارد گذشتن به سر برش ابر
سپس برای به دنیا آوردن رستم چنین دستور می‌دهد:
بیاور یکی خنجر آب‌گون
یکی مرد بینادل پر فسون

نخستین به می‌ماه را مست کن
ز دل بیم و اندیشه را پست کن
تو منگر که بینادل افسون کند
به صندوق تا شیر بیرون کند
بکافد تهی‌گاه سرو سهی
نباشد مر او را ز درد آگهی
وز او بچه شیر بیرون کشد
همه پهلوی ماه در خون کشد
وز آن پس بدوز آن کجا کرد چساک
زدل دور کن ترس و تیمار و باک
گیاهی که گویمت با شیر و مشک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسا و بر آلائی بر خستگیش
ببینی همان روز پیوستگیش
بدو مال از آن پس یکی پر من
خجسته بود سایه فر من

(شاه‌نامه - متن انتقادی - به کوشش علی‌یف و محمد نوری عثمانوف - چاپ تهران ۱۹۷۱ - میلادی)
در داستان کرم هفتواد نیز دیدیم که اردشیر نگاه‌بانان کرم را که می‌بایست در هنگام نگاهبانی شیر و برنج می‌خوردند، به شراب دعوت کرد و از ایشان درخواست که سه روز به جای ایشان به خدمت کرم میان دریندد و آنان به شراب خوردن بنشینند. آن‌گاه باده بسیار برایشان پیمود تا مستان شدند و زبانشان سست گشت و یخفتند آن‌گاه اردشیر کار خود را برای کشتن کرم و گرفتن دژ آغاز کرد. از این گونه صحنه‌ها، یعنی مست کردن و غافل ساختن حریف و از راه بردن وی چندان در افسانه‌ها و نیز در تاریخ می‌توان یافت که ما را از آوردن شواهد دیگر در این باب بی‌نیاز گرداند و در همین شاه‌نامه نیز شواهد متعدد بر آن هست از جمله در سرگذشت شاپور ذوالاکتاف که مردی عرب طایر نام را بدین شیوه اسیر می‌کند. شاپور خود نیز در سفری که به روم رفته به همین نیرنگ در دام می‌افتد و قیصر چندان بدو باده می‌پیماید تا مست و بی‌خود شود، آن‌گاه او را اسیر می‌کند.

(ش: ۲۲۴/۷ و ۲۲۸)

از روشهای عیاران یکی این است که می‌کوشند به‌طور

۸ - انتساب این غزل به خواجه کاملاً مشکوک است اما این امر در اثبات مدعای ما که نشان دادن موارد درج افیون در باده است تأثیری ندارد.

۹ - در نسخه چاپ شوروی بیت مربوط به «داروی هوش» در متن نیامده است. باقی بیت‌ها نیز با آنچه نقل شده مختصری اختلاف دارد.

فاش‌تاس سفر کنند تا کسی نتواند ایشان را بشناسد و از رازشان آگاه شود. درباب استفاده از این روش در بعضی جای‌ها سخن گفته شد و اینک بعضی موارد دیگر که به نظر رسیده است:

یکی از کسانی که فاش‌تاس به روم سفر کرد و بدبختانه در آن سرزمین شناخته شد و به بند افتاد شاپور ذوالاکتاف بود که:

چو آباد شد زو همه مرز و بوم
چنان آرزو کرد کاید به روم
ببیند که قیصر سزاوار هست
ابا لشکر و گنج و نیروی دست ...
ز دینار وز گوهران بار کرد
از آن سی شتر بار دینار کرد
بیامد براندیشه زآباد بوم
همی رفت زین سان سوی مرز روم
(ش: ۲۲۷/۷)

شاپور در روم خویشتن را بازرگانی پاری نامید که برای سوداگری و خرید و فروش به روم آمده است. قیصر مقدم او را گرامی داشت و به خوان خود مهمانش کرد:

بفرمود تا خوان و می ساختند
زیبگانه ایوان پیرداختند
جفا دیده ایرانی بد به روم
چنان چون بود مرد بیداد و شوم
به قیصر چنین گفت کای سرفراز
یکی نوسخن بشنو از من به راز
که این نامور مرد بازارگان
که دیبا فروشد به دینارگان
شهنشاه شاپور گویم که هست
به گفتار و دیدار و فر و نشست
چو بشنید قیصر سخن تیره شد
همی چشمش از روی او خیره شد
نگه باش بر کرد و با کس نگفت
همی داشت آن راز را در نهفت
چو شد مست برخاست شاپور شاه
همی داشت قیصر مر او را نگاه
بیامد نگهبان و او را گرفت
که شاپور نرسی تویی ای شگفت
به جای زنان برد و دستش بیست
به مردی زدام بلاکس نجست....
بر مست شمعی همی سوختند
به زاریش در چرم خر دوختند

همی گفت هر کس که این شوربخت

همی پوست خرجست و بگذاشت تخت

(ش: ۲۲۸/۷ - ۲۲۹)

باقی سرگذشت شاپور و نحوهٔ رهایی او مربوط به بحث فعلی ما نیست گو این که در آن نیز از روش‌های عیاران استفاده شده است و علاقه‌مندان خود می‌توانند رجوع کنند. یکی دیگر از این گونه سفرکنندگان زنی است از حرم گشتاسپ که نام وی در شاه‌نامه نیامده و فقط با لقب «هوش‌مند» توصیف شده است. وقتی گشتاسپ اسفندیار را بر اثر سخن‌چینی و بدگوئی گرزم دربند کرد ارجاسپ تورانی فرصت را غنیمت شمرده به بلخ تاخت گشتاسپ در آن وقت در سیستان مهمان رستم بوده و اقامت او در زابل دو سال طول کشیده است. سپاهیان ارجاسپ بلخ را خالی و بی‌دفاع یافته بدان حمله کردند. لهراسپ با وجود پیروی سلاح پوشید و به جنگ ایستاد و نبردی مردانه کرد و سرانجام کشته شد و تورانیان شهر را غارت کردند و هیربدان را که هشتاد تن بودند بکشتند و آتش زردشت را خاموش ساختند.

در این هنگام

زنی بود گشتاسپ را هوش‌مند
خردمند وز بد زبانش به بند
ز آخورچمان بارمای برنشست
به کردار ترکان میان را بیست
از ایران ره سیستان برگرفت
از آن کارها مانده اندر شگفت
نخفتی به منزل چو برداشتی
دو روزه به یک‌روزه بگذاشتی
چنین تا به نزدیک گشتاسپ شد
به آگاهی درد لهراسپ شد
(ش: ۱۴۱/۶)

گشتاسپ به بلخ می‌آید ولی چون اسفندیار در زندان بوده او نیز شکست می‌خورد و می‌گریزد و در کوهساری با باقی‌مانده سپاهش از سوی ترکان محاصره می‌شود:

چو لشکر چنان گردشان برگرفت
کی خوش‌منش دست بر سر گرفت
جهان‌دیده جاماسپ را پیش خواند
زاختر فراوان سخن‌ها براند....
بدو گفت جاماسپ کای شهریار
سخن بشنو از من یکی هوشیار
تو دانی که فرزنت اسفندیار
همی بند ساید به بد روزگار

اگر شاه بگشاید او را ز بند
 نماند بر این کوهسار بلند
 بدو گفت گشتاسپ کای راست گوی
 بجز راستی نیست ایچ آرزوی
 به جاماسپ گفت ای خردمند مرد
 مرا بود از آن کار دل پرزدرد
 گر او را ببینم بر این رزم گاه
 بدو بخصم این تاج و تخت و کلاه
 که یارد شدن پیش آن ارجمند
 رهاند مر آن بی گنه را ز بند
 بدو گفت جاماسپ کای شهریار
 منم رفتنی کاین سخن نیست خوار

جاماسپ پس از آن که از گشتاسپ قول گرفت که دل
 با اسفندیار مهربان دارد ساز رفتن کرد :

بپوشید جاماسپ تیزی قبا
 فرود آمد از کوه بی ره نمای
 به سر بر نهاده کلاه دو پر
 بر آیین ترکان بسته کمر
 یکی اسپ ترکی بیاورد پیش
 ابر اسپ آلت ز اندازه بیش
 نشست از بر باره و آمد به زیر
 که بد مرد شایسته برسان شیر
 هر آن کس که او را بدیدی به راه
 بپرسیدی او را ز توران سپاه
 به آواز ترکی سخن راندی
 بگفتی بدان کس که او خواندی
 ندانستی او را کسی حال و کار
 بگفتی به ترکی سخن هوشیار
 همی راند باره به کردار باد

چنین تا بیامد بر شاه زاد
 (ش : / ۱۴۵ - ۱۴۷)

جاماسپ چنان تغییر شکل داده بود که نوش آذر پسر
 اسفندیار نیز او را باز نشناخت و چون ماجرا را به اسفندیار
 باز گفت وی از طریق تعقل دانست که کسی از ایران پیامی
 آورده است و چون جاماسپ تردید تر آمد او را از بالای
 باره دژ شناختند .

در این داستان علاوه بر تغییر شکل دادن به یک نکته
 دیگر از کار عیاران که بعدها با آب و تاب فراوان و شاخ و
 برگ های بسیار در داستان های گوناگون منعکس شد اشارت
 رفته است و آن سخن گفتن به زبان لشکر دشمن است .

هنوز هم یکی از ساده ترین راه های شناختن هر کس دانستن
 زبان و لهجه اوست . لیکن برای مردم عادی که چندان
 موشکاف و دقیق نیستند همان سخن گفتن به زبان خودشان
 کافی است که شخص را از خود به حساب آورند . نخست بار
 در باب سخن گفتن به زبان اطرافیان در این داستان شاه نامه
 اشاره شده است و بعدها این امر برای عیاران سنت و وظیفه
 حتمی شده و برای بیان لیاقت و چیره دستی عیار ، داستان سرا
 زبان دانی و سخن گویی او را به نظر یافتن از طرف اولیای خدا
 منسوب می دارد . مهتر نسیم عیار و عمرو امیه ضمیری هر دو
 را از این بابت حضرت آدم ابوالبشر (که بر طبق روایت های
 دینی نام چیزها را بی واسطه از خدا آموخته) نظر کرده است
 و آنان می توانستند به هفتاد و دو زبان (یعنی به تمام زبان ها)
 سخن بگویند و علم ایشان در این باب جنبه لدنی و الهی
 داشت .

در داستان های جدیدتر حماسه ملی عیاران سهم بیشتری
 دارند و در کار لشکر کشی و پیکار بیشتر دخالت می کنند^{۱۰} .
 سخن از سفر کردن به صورت ناشناس را با بیان این
 نکته پایان می دهیم که رفتن قهرمان داستان به کشوری
 دور دست و پنهان کردن نام و نسب اصلی و دست زدن به کارهای
 شگفت انگیز برای نشان دادن گوهر ذاتی خویش از عناصر بسیار
 مهم و رایج داستان های عوامانه است و در بسیاری از داستانها، بلکه
 تقریباً در تمام آنها می بینیم که قهرمان در غربت نام و نسب
 خویش را پنهان می کند . این عنصر را در سمک عیار، قصه فیروز شاه،
 داستانهای هزار و یکشب و قصه های کوتاه دیگر مجموعه های داستان
 و حتی در متأخر ترین داستان عوامانه - امیر ارسلان - می بینیم .
 در داستان اخیر امیر ارسلان در فرنگ خود را الیاس قهوه چی
 می نامد . گویا قدیم ترین کتابی که در آن برای نخستین بار
 به این عنصر مهم داستان سرایی حماسی اشاره شده شاه نامه
 فردوسی است .

این عنصر در بعضی داستانها به صورتی کامل تر آمده
 است : قهرمان پس از آن که ناشناس وارد کشوری شد
 کارهای بزرگ انجام می دهد ، اما خویشتن را در خفا و در
 پشت پرده نگاه می دارد و آن کارها را به دیگران نسبت
 می دهد و فقط برگه ای با خود بر می دارد تا در موقع اثبات
 دعوی آن را در دست داشته باشد . پس از فرا رسیدن وقت
 معرفی خویش آن گاه ثابت می کند که همه کارها به دست او
 بر آمده است . وضع گشتاسپ در روم چنین است : وی گرگ
 و اژدها را می کشد و هر یک از این دو کار را به یکی از
 داوطلبان دامادی قیصر نسبت می دهد ، لیکن وقتی در
 چوگان بازی ایشان را مغلوب کرد و خویشتن را در برابر
 قیصر عرضه داشت می گوید که آن جانوران سهمگین را نیز
 وی کشته و دندان آنان را با خود دارد .

«تیمور برخاست لباس عباسیان پوشیده شمشیر حمایل کرده سپر در مهره پشت افکنده و خنجر در میان زده و کمان در بازو افکند ، سه چوبه تیر در گمر زده کمند بر میان بسته از بارگاه افراسیاب بیرون آمد ، تنها به اردوی جهان بخش روان شد چون به طلایه رسید ساعتی ایستاد تا طلایه‌داران گذشتند بعد از آن داخل اردو شد و خیمه به خیمه می‌گردید چشم او بر خرگاه سبز افتاد نزدیک آمد و خرگاه را به نوک خنجر سوراخ کرد تا چشمش برهمای افتاد چون آن جماعت در خواب شدند تیمور عقب خیمه را شکافته به درون درآمد زنجیرش درهم شکست و با همای بیرون آمد الخ» (برگ ۴۸ الف - ۵۱ الف)

« هر دو سپاه گران بريك دگر رسیدند و در برابر هم فرود آمدند . بهمن يك شخص عیاری پیشه داشت او را در شب فرستاد که برزین آذر را بدزد . به شب در اردوی پهلوان درآمد ، بر در بارگاه برزین آمد او را نتوانست بردن . در بارگاه رستم طور آمد و او را بی‌هوش کرده پیش بهمن آورد . چون رستم طور را به هوش آوردند طرفه بارگاه دید بنیاد دشنام دادن نهاد . بهمن جلاد طلب نمود که رستم طور را گردن زند جاماس نگذاشت الخ» (۱۷۰ ب - ۱۷۱ الف) .

نیز رجوع شود به همین کتاب برگ‌های ۱۷۱ ب ، ۱۸۰ الف ، ۱۸۱ الف و ب .

همچنین در داراب‌نامه ابوطاهر طرسوسی بیش از ده بار به عیاری پوران‌دخت و جنگ عیاروار وی اشاره رفته است دیگر کتاب‌های نسبتاً قدیم مانند قصه فیروزشاه مولانا محمد بی‌غمی که به خطا در تحت عنوان داراب‌نامه انتشار یافته است دارای صحنه‌های فراوان عیاری هستند و خواستاران می‌توانند خود بدان‌ها رجوع کنند.

نظیر این صحنه نیز در بسیاری داستان‌ها پرداخته شده است . گاهی ضد قهرمانان با حیله و نیرنگ قهرمان را فریب می‌دهند و او را به انجام دادن کاری بزرگ وا می‌دارند آن‌گاه سر او را زیر آب می‌کنند و نزد پدر یا ولی‌نعمت خویش آن کار را از خود وانمود می‌کنند . اما همیشه بخت مساعد با قهرمان یار است و سرانجام خیانت‌کاران را رسوا می‌کند . این گونه صحنه‌ها نیز در داستانهای عوامانه - خاصه بعضی داستان‌های کوتاه که در شبه‌قاره هند و پاکستان پدید آمده - به فراوانی یافت می‌شود .

۱۰ - برای مثال می‌توان از يك نسخه خطی که تحت عنوان رستم‌نامه به نشان S.P. 1028 در کتاب‌خانه ملی پاریس ضبط است و داستان‌های آن مربوط به رستم نیست بلکه دنباله داستان‌هایی است که در شاه‌نامه آمده است نام برد . در این کتاب بارها از عیاری و عیاران یاد شده و صحنه‌های گوناگون عیاری در آن آمده است . البته این کتاب چندین قدمتی ندارد . لیکن برای نمونه نقل چند صحنه عیاری آن بی‌فایده نیست .

«رستم يك دست (به افراسیاب) گفت که از جهت این آزرده‌ای؟ قسم به سر مردانه شاه توران که اگر در همین شب نرفته اسب تو را گرفته نیاورم يك دست نباشم و از روی صندلی قد راست کرد . افراسیاب هر چند مبالغه نمود که امشب مهمان مایی فردا شب برو قبول نکرد و سرتاپا سیاه‌پوش گردید . تیمور گفت که من نیز همراه می‌آیم تیمور نیز لباس شب روی در بر روی بر در آورده از بارگاه افراسیاب بیرون آمده رو به بارگاه کی‌خسرو نهادند» (برگ

شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

